مروری بر جایگاه اسب در اساطیر ایرانی

حیوانی دوشادوش پهلوانان



نفیسه‌سادات موسوی
شاعر

اسب حیوانی است که در بسیاری از حماسه‌ها و اساطیر فرهنگ‌های متفاوت جهان حضور پررنگی دارد. از اسب آشیل در ایلیاد گرفته تا اسب بالدار در اساطیر یونان باستان و اسب‌های باشکوه و خارق‌العاده در اساطیر ژاپنی و چینی. در این میان حتی از اسب چوبی معروف تروا هم نمی‌توان چشم‌پوشی کرد.

اسب در حماسه نه تنها به عنوان یک مرکب صرف برای قهرمان بلکه به عنوان حیوانی با شخصیتی قدرت‌بخش و انسان‌واره که نقشی مکمل نقش قهرمان دارد و در بسیاری از مواقع یاریگر اوست، حضور دارد.

موجودی تنومند، نجیب و وفادار که در خلال داستان از او آزادگی، پایداری، سرسختی و غرور هم دیده می‌شود.

در شاهنامه هم پرکاربردترین حیوان نمادین همین اسب است. بخش قابل‌توجهی از شاهنامه مربوط به داستان‌های حماسی خاندان‌های پهلوانی و دلاورانی است که زندگی‌شان با اسب‌شان دوشادوش بوده است.

نمادین بودن حضور و مفهوم اسب در شاهنامه تا آنجا پیش‌رفته است که واژه «اسـپ--› اسـب» در نام برخی از شاهان و پهلوانان نامی شاهنامه به چشم می‌خورد؛ به نوعی نام آن شخصیت تداعی‌کننده صفت با ارزش اسب او است: گرشاسپ، لهراسپ، شهرسپ، شیدسپ، طهماسب، ارجاسب، جاماسپ و گشتاسپ.

حضور اسب به عنوان نقشی مکمل نقش پهلوان در مسیر پهلوانی و به سرانجام رساندن ماجراهای حماسی او حضوری تأثیرگذار است.

مثلاً در خوان نخست هفت خوان رستم، رستم هیچ نقشی ندارد و وقتی در خواب سنگینی بعد از شکار فرو رفته، رخش به تنهایی شیر درنده را از پای درمی‌آورد:

دو دست اندر آورد و زد بر سرش
همان تیز دندان دندان به پشت اندرش
□□□

همی زد بر آن خاک تا پاره کرد
ددی را بر آن چاره بی چاره کرد

در خوان سوم هم رخش در کشتن اژدها به رستم کمک می‌کند. در خوان پنجم که تاریکی مطلق است رستم عنان را به رخش می‌سپارد و او پهلوان را از ظلمت به روشنایی می‌برد.

در هفت‌خوان اسفندیار، برای رسیدن به رویین‌دژ، اسفندیار در تاریکی شب به مدد اسب خود «بابارگی» از دریای مهیب گذر می‌کند.

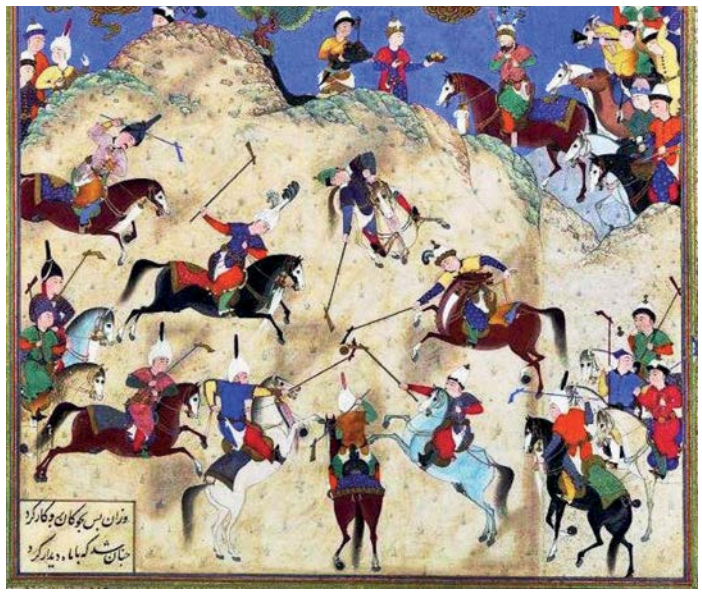
همچنین کیخسرو، بهزاد را به آب می‌افکند تا از جیحون گذر کند.

شخصیت انسان‌واره اسب‌ها در شاهنامه فقط به نقش مکمل و تاثیرگذار آنها در روند ماجراهای پهلوان‌شان ختم نمی‌شود. بیشتر اسب‌های اساطیری شاهنامه شخصیتی مستقل دارند که بازتابی از نیمه پنهان ضمیر پهلوان‌شان است؛ پهلوانانی که حتی با اسب‌ها سخن می‌گویند. مثلا رستم:

تهمتن به رخش سراینده گفت
که با کس مکوش و مشو نیز جفت

یا در جای دیگری سیاوش به اسبش بهزاد می‌گوید:

به گوش اندرش گفت رازی دراز



که بیدار دل باش و با کس مساز
□□□

چو کیخسرو آمد به کین خواستن
عنانش تو را باید آراستن

بهزاد به عنوان اسب سیاوش و بخشی از وجود حماسی او نباید در اختیار کسی قرار بگیرد مگر فرزند و ادامه وجود سیاوش یعنی کیخسرو و اسب هوشمند به خوبی این نکته را درمی‌یابد. حتی گاهی اسب از پهلوان هوشیارتر است. مثلا در شکارگاه شاه کابل که قتلگاه رستم است، رخش خطر را درمی‌یابد اما چشم خرد رستم بسته است:

همی رخش زان خاک می یافت بوی
تن خویش را کرد چون گرد گوی
□□□

همی جست و ترسان شد از بوی خاک
زمین را به نعلش همی کرد چاک
□□□

بزد گام رخش تگاور به راه
چنین تا بیامد میان دو چاه
□□□

دل رستم از رخش شد پر ز خشم
زمانش خرد را بپوشید چشم

همین اسب آنچنان به پاره‌ای از تن و بخشی از وجود پهلوان مبدل می‌شود که وقتی پهلوانی می‌میرد سوگوار او با اسب او سخن می‌گوید، مثل بعد از مرگ سهراب که تهمینه سر اسب او را در آغوش می‌گیرد و با او نجوا می‌کند:

سر اسب او را به بر در گرفت
جهانی بدو ماند اندر شگفت
□□□

گهی بوسه بر سر زدش گه به روی
ز خون زیر سم ش همی راند جوی

نقاشی چشم‌آشنای عصر عاشورا اثر استاد فرشچیان هم نمایی از همین فرهنگ تاریخی را به تصویر کشیده که سوگواران قهرمان کربلا در فراق او ذوالجناح را در آغوش کشیده‌اند. همچنین آنجا که در روایات آمده وقتی ذوالجناح بدون سوار از میدان نبرد به سمت خیمه‌ها برگشت، دختر امام حسین(ع) او را مخاطب قرار داد و از او سراغ پدر قهرمانش را گرفت.

در شاهنامه پرکاربردترین حیوان نمادین اسب است. بخش قابل‌توجهی از شاهنامه مربوط به داستان‌های حماسی خاندان‌های پهلوانی و دلاورانی است که زندگی‌شان با اسب‌شان دوشادوش بوده است

کلاس داستان

سووشون و زاویه دید محدود به ذهن

فاطمه سلیمانی
داستان‌نویس

زاویه دید اول شخص یا منِ راوی یکی از پرطرفدارترین زاویه دیدهاست. مخاطب با این زاویه دید زودتر همذات‌پنداری می‌کند. شاید برای نویسنده‌ها هم نوشتن با این زاویه دید کار راحت‌تری باشد. نویسنده خودش را به جای شخصیت اصلی داستان می‌گذارد و از حس و حال او می‌گوید. زاویه دید اول شخص یك قصه‌گو است که هم داستان خودش را روایت می‌کند و هم هرآنچه که می‌بیند و حس می‌کند. گویی مخاطب را محرمِ راز خود می‌داند. استفاده از این زاویه دید معمولاً زمانی پرکاربرد است که داستان حول محور یك شخص بچرخد و او چنان حضور پررنگی در داستان داشته باشد که یا در همه صحنه‌ها حاضر باشد یا به اتفاقات خارج از حیطه دید و ادراکش دسترسی داشته باشد.

یك داستان با لوکیشن‌ها و شخصیت‌های متعدد، قابلیت استفاده از این زاویه دید را ندارد مگر با استفاده از چند راوی.

اما گاهی داستان، فقط یك شخصیت اصلی دارد، اما نویسنده بنا به دلایلی ترجیح می‌دهد که از زاویه دید دانای محدود به ذهن استفاده کند. دانای محدود به ذهن زاویه دیدی است که معطوف به یك شخصیت است. هرجایی که شخصیت اصلی حضور دارد او هم حاضر است و فقط اجازه دارد هرآنچه که او می‌بیند، می‌شنود و حس می‌کند را روایت کند. به علاوه حس وحال و درونیاتِ او. دانای محدود به ذهن در جایگاهی بالاتر از اول شخص می‌نشیند. من راوی این قابلیت را ندارد که مثلا سرخی یا رنگ‌پریدگی چهره خودش را توصیف کند، اما دانای محدود به ذهن، چون بر او اشراف دارد و مثل یك ناظر بیرونی عمل می‌کند این قابلیت را دارد.

راوی کتاب «سووشون» اثر سیمین دانشور یك دانای محدود به ذهن است. دانای محدود به ذهن «زری». شخصیتی که در همه مکان‌ها حضور دارد و آن‌چیزی که از آن بی‌اطلاع است را از طریق روایت‌های دیگران می‌شنود. دانای محدود به ذهن زری مدام در ذهنیات و درونیات زری حضور دارد. آن‌قدر که مخاطبِ باهوش احساس می‌کند آیا بهتر نبود زری راوی داستان باشد؟

اما نویسنده برای این سؤالِ مخاطب یك جواب قانع‌کننده دارد. نه این‌که خیال کنید سیمین دانشور جایی مثلا در یك گفت‌وگوی خبری درباره این راوی توضیح داد؛ نه. او در کتابش پاسخ سؤال مخاطب را داده است. جایی که زری بیمار می‌شود و خواب‌های آشفته می‌بیند. خواب‌های آشفته‌ای که منجر به هذیان‌گویی می‌شود. زری اگر خودش راوی داستان خودش بود قادر نبود این پریشان‌گویی‌ها را روایت کند. هذیان و خواب آشفته معمولا چیزی نیست که در ذهن انسان به طور کامل ثبت شود. حتی اگر به طور کامل هم در ذهن ثبت شود بازگوکردن آن مصنوعی و غیرقابل باور می‌شود. سیمین دانشور با انتخاب زاویه دید دانای محدود به ذهنِ زری، صحنه‌هایی باورپذیر و زیبا خلق کرده است.